Yu wu

بقایای آلودگی

مترجم Ayda

گروه @Myanimes

وبسایت myanimes.ir

کپی ممنوع

چپتر 120

گو مانگ به شدت میلرزید. با اینکه او یک ژنرال معروف بود، همیشه مانند یک گدا رفتار کرده بود و با بی شرمی از اشراف درخواست مزایا میکرد. الان جون شانگ تمام چیزهایی که او دنبالشان بود را به او قول داده بود.

متکبر و غیر قابل تحمل بودن متعلق به افرادی مانند مو شی و مورونگ لیان بود؛ نه او.

شاید جون شانگ این را درک میکرد و برای همین هم عجله ای نداشت. او با دستانش که در پشت گره خورده بود ایستاد و منتظر بود تا گو مانگ آرام شود و درخواستش را قبول کند.

بعد از مدت طولانی ای گو مانگ سرش را بلند کرد و چشمان سیاهش به امپراطور خیره شد.

او آرام شده بود، اما چشمانش آن نور سابق را نداشت و قلبش مانند خاکستر بود.

"لطفا، جون شانگ...."

در نهایت، به آرامی گفت، "یه چیزیو بهم قول بدین."

"بگو."

"ژانژینگ.... اون نباید تو تاریکی بمونه. من میخوام به زندان یین برم و حقیقتو بهش بگم."

جون شانگ برای مدتی ساکت بود، بعد چشمانش را بست و آهی کشید، "مارشال گو، چرا باید اینکارو بکنی..."

"چون من عذاب وجدان دارم."

"...اما اون حقیقت رو نمیدونه. این بهترین انتخابه، هم برای شما، هم برای من و هم برای چونگ هوا."

"نه، اون باید بدونه. فداکاری اون خیلی ارزشمنده. التماستون میکنم.... درموردش فکر کنین." گو مانگ با درد چشمانش را بست. اشک از مژه های کلفتش جاری شد. "همین الانشم در حقش ناعدالتی شده. من نمیتونم نجاتش بدم... نمیتونم نجاتش بدم ولی حداقل میتونم بزارم...."

کلمات اخر مانند فلز داغی بود که قلبش را میسوزاند.

"حداقل میتونم بزارم بدونه که هیچ اشتباهی نکرده."

"حداقل میتونم بزارم که.... با ناعدالتی نمیره...."

بعد از این جمله، صدایش ضعیف و هیکلش محو شد.

صحنه روبرویش به آرامی تاریک شد. قبل از اینکه تاریکی کل پلتفرم را بگیرد، مو شی گومانگ را دید که سرش را مقابل امپراطور روی زمین گذاشت.

خسته به نظر میرسید.

چشم انداز مقابلش تاریک شد.

ناگهان، درد وحشتناکی به تن مو شی افتاد! سنگ تاریخ دوباره شروع به گرفتن انرژی از او کرده بود. اما مو شی احساس کرد که چیزی که از او

گرفته می‌شود فقط نیروی معنوی اش نیست. انگار روحش داشت از بدنش بیرون کشیده میشد.

اما مو شی دردی احساس نکرد.

آن مکالمه روی پلتفرم طلایی هشت سال پیش هنوز در گوش هایش اکو میشد. گو مانگ نا امید هنوز در جلوی چشمانش بود.

یک شب بارانی، یک نقشه و یک قربانی.

فریب جهان به مدت هشت سال–

"گو مانگ،من به یه نفر نیاز دارم. اون فرد باید به اندازه کافی وفادار، شجاع و باهوش باشه. من همچین کسی رو میخوام تا به کشور لیائو نفوذ کنه و بهم اطلاعات بده. اون باید همون زهری بشه که داخل کشور لیائو ریخته میشه."

"آیا تو حاضری این وظیفه رو به عهده بگیری؟"

....

آیا حاضری.... از این به بعد، فقط یه نفر در جهان واقعیت رو خواهد دونست. تمام کسانی که ازت محافظت میکردن سرزنشت میکنن، زیردستای قدیمیت تو رو اشتباه درک میکنن و دوستای مادام العمرت تبدیل به دشمنات میشن.

تو خون و زندگیتو فدا میکنی، اما همه فقط خیانتت رو به یاد میارن.

گومانگ.

آیا حاضری اینکارو بکنی؟

به نظر میرسید این سوال از اعماق ابرها می آید، مثل صدایی از بهشت که مانند شمشیری در قلبش فرو میرود.

جهان در جلوی چشمانش چرخید. همه رنگ ها جدا شدند و دوباره کنار هم جمع شدند. مو شی احساس میکرد درون سیاه چاله ای بی پایان می افتد. او چشمانش را باز کرد. قطرات اشک از گوشه های چشمانش به پایین ریختند....

امیدوارم که از خوندنش لذت برده باشین. برای حمایت از ما، لطفا این ترجمه رو کپی یا جایی پخش نکنین و اگه جایی یا کسی رو دیدین که داره کپی یا پخش میکنه، به ما اطلاع بدین.

کپی ممنوع